





بسم الله الرحمن الرحيم

صرح همه لغات محمد خالق الکائنات است که بحر الجواهر مضامین حکم قطره نیست از قاموس لغات و جواهر  
عن اللسان و قللم و صحاح تمامه کلمات لغت فائق الوجود و نیست که برهان قاطع جوامع الکلمه و نیست  
از آفتاب کمال و صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد جمیع زمره با کناه محیر سحر الله عفا الله عنه با جناه و فقه  
لما یجید و یرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی و بهر آن جوهر نکتہ دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب  
ترجمه صحاح جوهری تألیف ابوالفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تألیفش در سن شصت و هشتاد و  
یک هجری قدیم برآه اختتام گذاشته در افاده معانی لغوی و تراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیف و در دست  
است و فرید اعتبار و شهرتش بجای رسیده که معتبر و معول علیه بهر آن نام از خواص و عوام گردیده بل کمتر  
کسی از سلفین بوده باشد که در تألیفات خود با وجود تمیز آن استناد و نفرموده و این میچند در زبانیکه پیش  
تاج اللغات از سرکار شاه او داده بود و نگام تفحص بعض معانی برجیدی از سمایات آن اطلاع یافته بکنون  
خاطر میداشت و اظهارش اینطرا سارت ادب و فقهان مخاطب حریف می نداشت تا آنکه بعضی از دوستان  
سلیم الطبع که طی کشف از فرمایش ایشان ممکن نبود به استماع بعضی از آنها دل خوش فرمود و بغایت پسندیده بهالافه  
واصر الضبط و تحریر آنها از حد نمود و کندا حریفی چند از آنها حواله سینه قرطاس کرده شد و عرض اصلی آنست تا نظر  
النصاب پرست پی تحقیق جانشین ده از استناد معانی خیر صحیح باز نماند و نشود که او شتم اعتبارش تمقی نکرده  
قدیم در راه غلط گذارند استعلامی نفس اماره خویش تحظیم مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده  
استاد و یادی هر ناظر است مع ان المصنفین قلما یخون عن الخطیات و قلما یخون با ما الاعمال بالنیات و سمیتها

لله  
لما تألیف  
دائم الوجود  
از بنو طایفه  
بوده است  
و او را  
استاد و کرام  
تألیف فرمود  
انداده و از آنرا  
بعضی از او  
ساعتی در آن

بنور الصباح فی اغلاط الصراح و طوبیها علی مقدمته و مقالہ مستعینا بالمدنی الجلالہ الی اللہ العزیز  
 فیہا عشرۃ فوائد فائدہ اول نام این کتاب الصراح من الصراح است و صراح بالضم معنی فاضل از ہر چیز  
 باشد و مراد از صراح کتاب جو ہر نسبت کہ بکسر صاد شہرت دارد و آن جمع صحیح است یعنی لغات صحیحہ از انحال  
 ملفوشن ایراد لغات صحیحہ التزام کردہ است لهذا نامش صحاح گذاشتہ بچنانکہ در خطبہ اش میگوید اذ و تحت  
 فی ہذا الکتاب اصح عندی من ہذہ اللغۃ و دلالت میکند بر آن قول نور الدین علی بن محمد بن العلیف المکی کہ  
 در مع قاسوس گفتہ شد قد تجد کالدین فی آیاتہ من بعض البحر علی قاسوسا و بہت صحاح الجوری کما  
 سحر المدائن من القی موی بہ چنانخی بہت و ہای کاندہ دلیل است بر جمع بودن صحاح مکتوبین دلالت میکند  
 بر آن قول صاحب صراح در خطبہ اش فی اربع مجلدات ضخام صحاح کاسمہا غیر ستقام زیرا کہ صحاح بالکسر جمع  
 صحیح درین عبارت صفت مجلدات اقع شدہ و قولہ کاسمہا دلالت میکند بر اینی کہ ہمیشہ نیز بالکسر است و بعضی  
 آنرا بالفتح معنی صحیح خواندہ اند خطیب تبریزی گوید کہ کتاب الصراح بالکسر ہو المشہور و ہو جمع صحیح کظریف و  
 ظراف و یقال الصراح بالفتح و ہو مفرد لغت صحیح انتہی نقلہ العلامة الاسیوطی فی مزیل اللغۃ و بعضی فتحہ اش را  
 باین بہت ترجیح میدہند کہ ضمیر مفرد بجانبش راجع میکند بچنانچہ درین شعر کہ در وصف صحاح گفتہ اند  
 کمل الصراح و حاز فی ترتیبہ قصبا سابق لیا بہ لم یسبق بہ اما یحتل کہ ضمیر ترتیبہ باعتبار کتاب ارجح صحاح باشد  
 و در خصوص استدلالت نمیتواند شد بالجواب بالکسر اظہر است پس آنچه صاحب منتخب گوید بالفتح اصح است و ہش غلط  
 و تحقیق نمائند کہ تالیف صراح مقدم است بر تالیف قاسوس چہ صراح چنانکہ گذشت در سہ شصت و ہشتاد و یک  
 ہجری اتمام یافتہ و صاحب قاسوس قدم در عالم وجود پس من قصصہ و نو زودہ گذاشتہ و پس بہت قصصہ و ہندہ عالم فانی را  
 در گذاختہ آری چون تالیف صحاح قریب صد سال بعد از تالیف صراح است چہ تاریخ کتابت صحاح مذکور است  
 جوہری سن ہصد و نو و شوش در نسخہ بک معظم یافتہ اند و زمان صاحب صراح بسیاری از حاشی صحاح تالیف  
 یافتہ بود پس عجیب نیست کہ بعضی از انہا بنظر مصنف علامہ در آن باشد فائدہ دوم و ہم این کتاب بہ ترتیب  
 صحاح ہو ہر نسبت کہ موجودین طرز خاص بیان البواب لغت او بودہ است یعنی حرف آخر را باب اولش را  
 فصل قرار دادہ مجرد و مفرد را در یک مادہ ای ردہ اند و خطبہ اش فرمودہ علی ترتیب الم سبوق علیہ الترتیب  
 ثم اغلب علیہ آری در بعض جاہا برای مجرد را ہم در ثلاثی مجرد نقل میکنند مثل آنکہ غفر را در ہر آورده بخلاف  
 صاحب قاسوس کہ جدا گانہ ذکر می نماید و چنانکہ ترتیب اول و آخر بر داختہ ترتیب ساط را نیز از دست اندارہ

کتاب در بیان  
 کتاب صحیح  
 لغت عرب  
 در بیان  
 غفر صحیح  
 مانند اسم  
 صحیح اند

الا ماشاء الله وچنین صاحب صراح بعض جا با مقتضای بشریت از قلشن بر خلاف اصل سخن گفته  
 صاحب احرجب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش برعکس بوده است و بهو القیاس و همچنین قطر که جوهر  
 بعدتر آورده است صاحب قبل قطر بعد قطمیه آورده که اکثر من نسخ الصحاح اما از کلام صاحب  
 معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهر است زیرا که در قطر میگوید و ذکر ابوهری از اللفظة قطمیه  
 مهم یعنی ذکر کردن جوهری قطر را بعد قطر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمر است و در قطر میگوید و ذکر  
 ابوهری قطر بعد از ترکیب غیر جمید و الصلوب بعد مریس شاید در نسخه که بصاحب قمر سینه همچنین در  
 فائده سوم در حل عبارت مشکوکه صاحب احرجب که در اول کتاب آورده قول و ترجمت بالنهاستین  
 اللغه من انواعها التلث ای الهم والفعل والحرف قوله وحذفت عن الهم والمصدر حاله التحریف الیه  
 یعنی دو کردم که هم جامد و مصدر که اهل لغت در عربی معرفت باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بلغه  
 که تعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی در صحاح مثلاً الضرب الاسد بالف و لام مذکور است درین  
 کتاب ضربت اسد بدون الف و لام مذکور میشود پس ادا از تحریف در اینجا نقل کرد نیست و بعضی گفته اند  
 معینش بحرف آوردن است فافهم قوله و است من اختلاف ابواب ثلاثیات المصا ویرعین عینیت  
 عینی فعلی الماضی المضارع اذا اختلاف بینما واقع و قیمت اختلاف حرکاتهما و لا ثم فسرست انواع تکلمه  
 بحسب حاله اما ثانیاً لان مجرد الرقم بما تیرک فی الکتابه و بهم یعنی ششم برای تیر کردن بابها مختلفه  
 ثلاثی مجرد و عین بدین شکل عجم که ادا کرده کردم از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع  
 زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود و ششم زیرا بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اول  
 باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی مضارع بار دیگر زیرا که صرف قمر گاهی متحرک شود  
 در کتابت و بهم عین میگوید یعنی اولاً حرکت خاص عین هر دو از زیر و بر پیش ششم بعد سبب هم  
 آنها بر همه و کتابت تصریح تفسیر انواع حرکات پر شتم انحراف و ک وض پس هر چه ازینها اول مذکور  
 شده از ان فتح و کسره و ضم عین ماضی مراد و شسته شد و هر چه بعد آن که یافته حرکت مضارع قصد کرده اند  
 قوله و اصلحت ایضاً قسین همدسین موضع الاولی الثانیة من العینین یعنی چنانکه از جمع و عین ماضی و  
 و آنکه و بعض حرکات ثلثه اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین و رقم هندی یعنی او ۲ چنانکه در اول حسب اشتداد  
 بعد از و مذکور و هر دو هم تا و الت کما ولی بر حرکت عین ماضی ثانی بر حرکت عین مضارع که شش عین





فرج زن که آنرا خفته کنند آورده لیکن چون زبان مصنف علامه مقدم بر زبان صاحب قیاس است لاجرم  
 از کتابی دیگر آورده باشد فائده سخن گاهی نفی را از بابی نقل میکند که انترش در صحاح و تاج المصادر  
 و غیره از تشبیهات یافته نمی شود و مثل نو را بعضی فرومایه شدن و فعل که از نظر آورده چنانکه گفته است  
 بضمها و فتح الاول حال آنکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد پس فائده ششم مصنف علامه  
 در بیان حلیه لغات لفظ موهم غیر مراد میگردد و پیش از کتب الفتح و بعضی همچنین النقص و نقصان بالفتح  
 و النقص که فتح کلمه اول معنی ثانی مراد میدارد و حال آنکه ظاهر فتح و ضم حرف اول زهره و کلمه متوهم می شود و  
 مثل جوب ثلث لغات بانگ بر وزن شتر که مراد از ثلث لغات ثلثه الباء است صحیح به صاحب القاموس  
 و بعد از ظاهر اینها که گاه اول متوهم پیش و چنانکه در حشره و لانه و شالما و نیز فائده هفتم گاهی در ترجمه  
 موهم غیر مراد می رود و مثل و ثبالتسکین و الحركة که از حرکت که مرادش کلمه از کسبه و عجمی یعنی کل و لای شد و بیت  
 حال آنکه و هم جانب گاندر بعضی کلمات هم سیر و بدل این لفظا شهرت فائده هشتم مصنف علامه پیشتر از اینها  
 غیر مانوس این زبان می کنند و لهذا صاحبان طبع شکر اسد سعید و نسخهای مطبوعه تراجم آنها با الفاظ مستعمله  
 کرده اند لیکن با اینهمه بایستی از الفاظ غیر مانوس باقی مانده که ترجمه نشده اند مثل جی بضم یون و کسب و درج  
 قرآن چنانکه میگوید قرآن جمع کردن و بی انتی و آن کام خداست خسر گوید سه ایکه بی گفته او گفته  
 و امثال آن چنانکه بر مقتضی مخفی نیست فائده نهم عادت لغویان آنست که از بالفتح و بضم و الکسر شرح و ضم  
 و کسر حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند و گاهی که بعد از ثانی الف یا شد مثل نشاء و بضم و کتاب بالکسر و باب  
 بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آنکه بود یا فاعل یا مفعول مزید ملانی یا رباعی باشد مثل مسجد و مرج و محسن و مکرم بالکسر و بالفتح  
 که در خیالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک و حرکت بفتحین مراد می آید  
 فائده دهم صاحب علاج جائیکه عبارت صحاح شکل و دستور امید اند و نیز اصطیاط عیش و العینها بدون ترجمه  
 نقل میکند و همین است علت غلط فارسی بوی درین کتاب که لایحی علی ناظر الصحاح و الصراح اما با اینهمه احتیاط طبعش  
 و بسیاری از تراجم انجاده سستی بکیران فائده و بر تصدیق این مقال آنچه درین ساله مذکور خواهد شد شاید است  
 و ازینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد و صاحب اصلاح لم یمن من الخبط و الخطا اگر چه بعضی از آنها بعض  
 اقتضای جوهری بغیر تعقیق نظر بر زده مثل آنکه عرفات را جای توف آوردن یعنی آورده چنانکه خوانی آنست جوهر  
 اگر چه نام من و محقق زمن است لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی و هرزی و محقق فیروز آبادی و غیره

تخصیصش بر دو اختتامه بعضی مثل ابو الحسن بن یوسف و غیره هست بر اصلاح خللها ایشان گماشته است  
آنست که بقول امام احمد بن حنبل که سبک که عاری باشد که از خطا و تحریف کتابی است قسری خالی نمیشد خصوصاً  
مجلدات ضخیمه اما وجه سماح است با چنین گویند که جوهری بعد از تصحیح کتاب باب الضاد و نظراتی انداخته و بعد  
براخته بود که وسوسه اش در گرفت تا آنکه بالامی سبکی بنیسا پور بر آمده آواز داد ایها الناس انی حملت فی الله  
شیئاً لم استبق علیه فاعمل للآخرة امرالم استبق علیه پس هر دو مصراع بابیاد و دوفی کلان ساخته در بر گرفته حکم  
بست و بر عظمی آن خود را از ابلائی بام بر زمین انداخته پلاک کرد و لهذا باقی کتابش مسوده و غیر منقح ماند که  
شاگردش ابراهیم بن صالح در اوق از حیرت سودا بر صفحه سیاقش کشید و خطاها نمود که از کشف الظنون و  
مدینه العلوم و غیره استنقضی این توجیه نیست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب علم باشد و هوکامتری  
اما المقالة منطویه علی عشرین باباً الاول باب النمرة قوله بار حقه یؤد بؤ الامی قروذا یكون ابدا  
بما علیه الله اقول مصدر من کور و رخی مسطور و بار بالف اید یا بؤ یعنی رجوع باشد بهی در تاج المصداق آرد  
البؤ و البؤ یاز گشتن و البؤ اقرار دادن و همنا بودن در قصاص جوهری در صحاح نیز بؤ را در معنی یاده  
چرا عیبتش است قال الاش باؤا بغضب من لندجوا الیها علیهم کذلک و بالیه یؤد بؤ او قول او بحقه کفر و دایم  
ابداً بما علیه الله انشی پس الیه اتم معنی با حقه است که مصدرش مذکور شده و تعلق بئین آن که مصدرش مذکور شود اما آنچه صاحب  
آورده باؤد بئیه بؤ را و بؤ را احتمالاً و اعتراف به نیر لالت بر قولش نه از چه اعتراف بالذنب چیزی دیگرست چیزی  
بحق و دیگر و لهذا صاحب العلوم هر معنی جدا گانه بیان کرده قوله علوه علی فاعول الضمین سهون سباب  
اقول ترجمه صحیح نیست سنون سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف برداشته بر آید  
کرده و جلاداده سر میزد و چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهریست حَلَّتْ لَهْلُوهَا علی فاعول افعلت له  
حجر علی حجر جعلت الکاکه علی کفک و عدات بالهراة ثم حلت بها قوله حان الفتحین الی ناک شدن چاه اقول  
صحیح حان الفتحین همزه بغیر الف و نون است جوهری در صحاح می آرد حَسَّتِ البُرُحُ کثرت حماها ای بسیار لاف  
شد چاه صاحب قاسم گوید می لاف و کفر حان و حان خالطته ای لای ناک شد آب پس صنف علامه زنجبیا ساجی و غیر  
لنن تنوین اجز و کلمه پیش نه در کتاب افضل کرده اما تکیه ابلائی همزه در نسخ یافته میشود و تحمیل که از تصرف سخنین  
بوده باشد قوله نزل بالفتح و المکرر است و متن اقول معنی خراة بر او کرون است صاحب قاسم گوید می  
کسم خراة و خراة و کسم خراة و کسم خراة یعنی بر او بر او کرد و غیره بضم یعنی پدید است و زجر است

درین محال است  
تخصیص جوهری  
مفسرین اولاد  
چون که در نسخ بود





انتی یعنی کجی در هر دو دست و پشت است چنانچه بگویم کجی در هر دو پا آن باشد یا در هر یک از این دو پا  
 تا بعد پاشنه یا کجی و ساقین است قول خوب ثلث لغات بانگ بر زدن شتر را قول صحیح چنین است  
 خوب جز نیست بر شتر آن نه یعنی بانگ بر زدن مطلق که معنی مصد نیست و مراد از لغات ثلثه باحرکات  
 سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه باحرکات حرف اولی که عبارت صحیح نیست و خوب زجر لابل و نیز  
 لغات خوب خوب و خوب این عبارت دلالت بر مدعا ندارد کجی اردیچنکره در اصطلاح لغویان معر و سب  
 و معر فکرمه یعنی اگر در بیان معانی گویند بحیل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند بحیل مراد کوه خاص می باشد  
 و بنا بر علی بن ابراهیم جوهری زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاسم  
 گوید این لفظ در اصل معنی ابل بود و بعد در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزیری نقل کرده اند  
 خوب زجر شتر نه چنانکه حل زجر ناقه قول خوب ثلث لغات نور و یک و ابر و سر بند اقول عبارت صحیح  
 چنین است الخبثه و الخبثه و الخبثه من مل و حایل و خرقة کالعصاة یعنی نور و یک یا ابر یا یا چه باشند  
 ای در عرض پس قول مصنف و سر بند خالف است اصل خودش را عبارت قاسموس نیز مطابق کلام است  
 پس مصنف علامت ترجمه خرقة کالعصاة که صرف بلفظ سر بند ساخته هیچگونه صحیح نیست قول سنجاب بانگ  
 گردن بنده کجی خواهد باشد اقول صحیح چنین است گردن بنده از شک و قفل گردن جوهر سازند  
 عبارت صحیح نیست سنجاب یا یو خد من شک و قفل لیس فیما سن الجواهر شری و بعضی نسخ چنین دیده شده  
 قلاوة تخد من شک غیره لیس فیما سن الجواهر شری و صاحب قاسموس گوید سنجاب کتاب تلاقه من شک و قفل  
 و حلب بل جوهر یعنی گردن بنده جوهر که از سنجاب و قفل حبل الحلب سازند اما از هر ی گوید سنجاب نه و ع  
 هر قلاوة را گویند خواه جوهر در آن باشد یا نه و تر و بعضی سنجاب از قسم تقوید است و تر و بعضی رشته است  
 که از مهر یا منظم ساخته و گویانند کذا فی حاشیه القاسموس قول بانگ نوآمونده اقول صحیح چنین  
 آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین است الکتاب الذی یعلم الکتابه قال الحسن کان الحجاب کتابا  
 فی الطائف یعنی معلما ای کتابت شمس که تعلیم کتابت کند حسن گفته است و ابو حجاج بن یوسف تعلیم کند  
 کتابت و طائف قول خوب کتابت یا فتح و الفیه آیه کالایب جمع کلاب یا لضم آیه من که بر آیه آموزنده  
 باشد که بر تیرگاه مشهور نیز نه بود وقت زدن سیاهی همان ایضا اقول صحیح و نموده است کتاب یا فتح  
 تشدید لام مضموم و کلاب یا لضم و لام مشدود و مهار و آن آیه کوچک و بر باشد بر پاشنه سینه و سوال

که بشکرم و پیگاه ستوران قوت را ندن میفرماید زیرا که جوهری در صحاح می آید الکواکب المنشأه و کذا الکواکب  
و الجمع الکواکب و سیمی المهاز یعنی الحدیثه التي علی خف الرأض پس مراد جوهری از منشأه همین آنکه مدور  
کوچک است بقدریه و توش سیمی المهاز و آنچه در بعض نسخ صحاح البیخف الرأض لفظ کلا با واقع شده از  
طغیان قلم نسخین است و شاید همین نسخه منشأه و نشرش مصنف علام واقع شده و صاحب قاموس گوید  
الکواکب المهاز کالکتاب بالضم پس مصنف علام و بیخاف و مسامحه فرموده یکی ترجمه کواکب کلا با بر مطلقا  
و دوم جدا کردن کلا ب یعنی مهاز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود و الثالث باب التنا  
القو قانیه قوله برت بالضم و روار اقول معنیش مروراه نماست جوهری گوید البرت بالضم  
الرجل الدلیل و صاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل الدلیل الماهر و در تاج اللغات مذکور است برت  
با و برت مثل سبکست مروراه بر اتمی پس مصنف علام دلیل بر ال ممله را دلیل بر ال معجمه اند  
ترجمه شش بر و روار نموده المراجع باب التنا و المشائیه قوله حدثت بفتح حین حدثت بالضم حاده حثان  
بفتح حین کلمه یعنی اقول یعنی حدث حثی حثان همه یک معنی است که حادثه باشد لیکن جدا شدن بکسر  
لفظ حثین صاحب قاموس گوید حثان الامر بالکسر و له و ابتداء کدائنه و من الذکر و کدائنه و احداثه  
انتهی و در تاج اللغات مسطور است حثان الذکر بالکسر احداثه حوادث زمانه و جوهری در صحاح البیضا حركات  
لفظا پیرواخته به عبارتین ایشیت و الحدی و الحدیثان کلمه یعنی اتمی بل مصنف علام حثین را خود افزوده  
غلط افتاد و قوله شارب یعنی سبکست بالکسر اقول ترجمه صحیح نیست سبکست یعنی حری یا لی یا عبات  
صحاح چنین است شارب ذی الطعمه شربا و کذا فی القاموس الخامس باب الحیم قوله شرح  
هو حیم یعنی آشام اقول مصنف علام مراد از آشام آش معروف است و آن معنی حسو بر وزن است  
نه معنی حسی بل معنی حسی ریگ ده خشک شده و بسته در زمین سنگریزه که آنرا گنده آب برآید جوهری در صحاح  
می رود الحشج حسی یکون فی سبکست بالکسر الحشج فاعلمت فاما اخذ البقر و نه شرب البقر  
بقر و اما الحشج و در زمین کتاب بگوید الحشج بالکسر انشق الاض من البرق فاذ اصار الی و سبکست  
فتختر عنه البرق فتخرج جوده و الا حشج یعنی حسی بالکسر حشج سبکست که شک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه  
شود و اساک کند آنرا پس کبی از آن آن ریگ پس برآی آنرا و این فعل احتسا گویند و در ترجمه قیاس  
مسطور است حسی زمین است و سنگریزه که آب در جمیع شود یا زمین سخت که بالا ایش بکشد و چون

بالتبیین

سبکست  
درین امر  
بفتح حین  
بفتح حین  
سبکست  
خارج

۱

آن ریگ کنند کسی بگوید منقطع نشود منتهی قوله بخارج انگشتان در کسی دن بوقت جنگا قول  
معنی آن ساهست و متاعست باصابع است که عبارت است از قرعه زن یا انگشتان یکی دیگر و هر  
گوید الخارجه الساهیه بالاصابع و الساهیه المساهیه بالاصابع و یقی و تراج المص و از سیکو یا ساهیه است که قریه و  
و در قاسوس مسطور است الخارجه ان یخرج من اصابعه والاخر مثله منتهی ظاهر منشا اشتباه است که چون  
جوهری تفسیر خارجه بنا برده کرده و آن بجای حیرتین با هم یک نیز آید اما تبرجه و کور و راخته و اما گفته شده  
با نیغیه بدون تقیید اصابع مذکور میشود و معنی قرعه زن با اصابع مذکور می نمایان همچنانکه جوهری آورده و  
صاحب قاسوس گوید الساهیه المنهیه منتهی في الحرب المساهیه بالاصابع قوله تخارج و ذکره و باینکه  
کردن قول معنی تخارج بر آوردن هر یکی از رقیقان مثل گفته دیگر است جوهری در صحاح و التخریج  
التناهد و التناهد خارج کل واحد من الرقعة نفقة علی قدر نفقة و ما یؤتی من اصابع قاسوس گوید تخارج باخذ  
بعض الشکر و الدار و یجزم الارض و منشا اشتباه همان معنی تخارج است که سابق الساهیه و باب الدار  
قوله عید شکری و شکرا کردن عین مناک و تقییدها قول صحیح و صواب آن بود که بجای تقییدها کاف  
می گوید سمیع سمیع نیز لغتی است و آن در مجوز و عرف خلق و عین کاشش نیز می باشد بر بنیان آن از فتح ظاهر  
منشا اشتباه عبارت جوهری است و صحاح تعداد تصنیف و تصادف و تصنیف علامت کرده که تصادف تصادف  
صدا و مفتوح العین با ضمی است چنانکه تصنیف ضارح آن بوده است حالانکه جوهری با ضفار و تصادف و تصادف  
ماضی کسور العین را داشته اما چون لفظ صدا و انضرب سمیع بعد تعلیل صوت واحد را و اما جوهری نظر  
اجتماع صداه و دیگر نیاموده و بالفرض اگر می و در تمام بنظر ظاهر بنیان مجهول و هم که همیشه السابح بالبراء  
قوله بزداد و خانه و بنیان که در جمله محالی اجاره و داده جوهر آورده قول اجاره یعنی مذکور از اجاره است نه از جوهر  
و اجاره از آن بجای خلاص کردن از ظلم و زهد دادن است که انما یلزم بالاصحاب و خطای اخذ که آن جوهری بنا  
است جوهری و صحاح ظاهر اجاره الذي اجرتک من ان یظلم ظالم و اجاره در فلان قاجار نه و اجاره است  
الغدا لانه نفقة یعنی جا کسی است تنه و بی و از ان ظلم ظالمی طلب چنانکه کرده و از فلانی پس نه و او از  
ظلم او و در پناه او و از عذاب کذا فی غیر من اللغات لهذا صاحب صحاح اجاره معنی بزداد و ان خانه را  
و اجاره آورده بل مصنف نیز در پناه و تحقیقش پراخته قوله حتره بالفتح یکبار غیر از آن اقول منیش یکبار یکبار

شیرازستان مست جوهری در صحاح گوید الحتره الرضعة الواحدة وکذا فی القاموس نیز صاحب قاموس  
 و ترجمه رضع اللمیگو یا امتصّ نه یا یعنی مکیدستان مادر را و بهی و تراب می آرد الرضع الرضاع الرضا  
 شیر خوردن بل خود صنف و ترجمه رضاع میگوید شیر مکیدن بچہ یا در اقول حاکم گرداب اقول حاکم  
 بمعنی جائیکه در آن آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحاکم جمع الماء وکذا فی القاموس و گرداب عبات  
 از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویست **قوله عشرة** بعض  
 و فتح ۲ و دخت با صمخ اقول حق لفظ و ترجمه اینست عشر بعض افع و خت نیست صمخ و از انواع عضاة عجا  
 صحاح نیست العشرة شجره صمخ و هوس العضاة و ثمره ثفاة کفافة القتا و الا صغر و جهش و وجوب شد  
 اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجره حراق لم یقتح الناس فی وجوده و نه بخشی فی الحاق و یخرج من هر  
 و شجره سکر یعنی درختی است که در آن حراق باشد یعنی جگر که در آن آتش گیرند از آتش زنه که بهتر از آن حراقی  
 نیافته اند و آنرا در تکیه با پر بسیارند و از شکوفه و شاخهایش شکری بر آید که در آن تلخی باشد و از فخر لا و نه  
 معلوم میشود که آن خت نیست که بهندی آنرا دارد و آک میگویند و حراق مذکور از درون شمش بر می آید که نند  
 پنبه باشد و نه بیه زرم بود الناس **باب لمر المجر** **قوله** حجرة بفتحین باریکی اقول حجرة بوزن  
 طلب جمع حاجت بمعنی ظالم نافع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجرة الظلمة و فی حدیث قبله العجبر ابنه  
 ان یتصف من در انهم الحجرة و هم الذين یحجزون عن حق و در قاموس مسطور است الحجرة الظلمة الذين یغنون  
 بعض الناس من بعض فیصلون بنیم بالحق یعنی حجرة ظالمانند که باز میسازند بعض کسانرا از بعض و جدا  
 می افکنند میان ایشان بحق یعنی حق شان اجل میسازند پس صنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم است مثل طلبه  
 جمع طالب ظلمة بالضم مصدر بمعنی تار یکدیگر نم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطور است اصلا حیا  
 نفرموده **قوله** تخزین نیز کردن و برهم سون و ندان را و اندازه کردن اقول ترجمه صحیح نیست نیز کردن  
 و نیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تخزین ای شمر و قد خزن اسنانه و الحزن الفرض فی الشئ یعنی در و ندان او  
 نیز نیست و تحقیق نیز کردن و ندانهای او را و تخزین و اندازه کردن و چیزی و در قاموس مذکور است تخزین  
 و شمر و تخزین الذي فیها یکون خلقة و مستحالة یعنی شمر بختین و بضم اول و فتح ثانی نیز کردن و ندان خلقی یعنی با  
 تخزین بمعنی نیز کردن آنهاست نه برهم سون و ندان و اندازه کردن اگر اندازه کردن بمعنی  
 تخزین است چنانکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز مرقوم آنست **القاریع باب السین الملهة**

اینجا با الضم آنچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت **قول** مخیش غنیمت است و بسجی هری در صحیح میگوید  
 الخبائس بالضم المغموم و غمهم کو یا المغموم و الغنیمه یعنی ای یعنی واحد یعنی شتم غنیمت هر دو بیک معنی است در  
 قاسوس می آید الخبائس و الخبائس الغنیمه و بنش این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغم را که در عبارت  
 واقع است یعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معادالسته و هو بعید عن تشابه یعنی اگر چه معنی جای غنیمت هم  
 می تواند لیکن در ترجمه جاسم یعنی غنیمت است و بسجی اندازد لغات متعارف و دیگر از معنی طرفی اثری نیست  
**قول** الطیفه بالفتح و الکسر خبر دو ک **قول** معنی طیفه یا چه گستر نیست خبر دو ک ترجمه نفسا بالضم نیست  
 و آن جانور است که چاک بیا که در پا دیوارها و فاکر و بها و مگر گنیمت بهم میسر و چنانکه از جمله بدی و پیران  
 و کوچک برنی اهل می باشد و آنرا جعل بفارسی خبر دو ک و بندی گبر و که میزند پس بافته یا خفصا بر مصنف  
 مشبه شد صاحب قاسوس گوید الطیفه مثلثة الطاء و الفاء و کسر الطاء و فتح الفاء و بالعکس و جمله  
 الطائفه لفظ و الثیاب این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخ مطبوع شاید طالعش را جعلش  
 پر و اختصیت که معنی یا چه گستر در نوشته یاد کرد امی نسخه چنین یافته باشد العاشرة الشیخ المعجم  
**قول** جرحشی کبرترین مثال یکی دم **قول** جرحشی معنی ذات است قال الباطنی الثقی س که میم جرحشی  
 شریف النسب یعنی محمد و کرم النفس شریف النسب و بنش اشتباه لفظ النفس است که صاحب صحاح  
 ترجمه اش آورده و مرادش نفس ناطقه نون و سکون فابوده است که معنی ذات است و مصنف آنرا نفس  
 لفظیه را که معنی دم آورده **قول** محش بالکسر اس علف و رواش کا و آ همین مجمله گذاشت جای که  
 در و عشیش نهند و بالفتح اجد **قول** عبارت صحاح چنین است و اما الذی فی الحیش فیه لغز انش  
 و محش و الفتح اجد یعنی اما چیزی که در حیش گذارند در آن لغت است محش بالفتح و الکسر کبر بالفتح اذ و است  
 و مراد از آنچه میم است نه جای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که این اثر در نمایه آیه محش بالفتح و الکسر  
 الذی یوضع فی حیش اذ اخذ و مراد از فتح و کسر بر این محش است صاحب قاسوس گوید محش حدیده محش النما  
 ای تحمیر الحاشیه و شجاع و بجل فی الحیش کالحش و فتح میم افطع و بجل سازج محش و کسر و فصح **قول** اختار  
 کسی ادعای محش **قول** عبارت جوهری نیست حش القدر شبع و قودها و حش الرجل ایضا  
 غصبه پس حسب نوشن ختم آوردن ترجمه محش باید از محش آری صاحب قاسوس احش را نیز در معنی آورده  
 مختل که مصنف علام ترجمه کند کور از ش قاسوس آورده باشد گاهی از کتابی دیگر نیز می آید لیکن چون



مصنف التزام ایراد معانی سببیل بجا آوردن انتخاب کرده است که سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک  
 ما فی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش تحمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمره بالجمله و نه بدست مسامحه چنان  
 اللفظ مرتفع میگردد لیکن پس چیست الترحمة و الا الترحمة باقی می ماند و به همین امر قیاس را یک کرد و یا بعد بجا بیاورد  
 اشارت بنقصان تراجم کرده شد قول در حوش آب کرد آوردن دستور را اقول معنی حوش گرد آوردن  
 و راندن است جوهری در صحاح میگردد و چشت الابل جمعها و سقمتا یعنی جمع کردن شتران و راندن آنها و صاحب  
 قاسوس گوید چها و ساقها ای گرد آورد و راندن شتران را پس شاید مصنف علام سقمتا را که در عبارت  
 جوهری از سوق یعنی راندن است از سقی یعنی آب دادن و آن نعم کرده الحادی می باشد شرب لطا و الحامه  
 قول مرطابا بالکسر کلیم از صوف و ذکر که بر میان بندند اقول معنی شرب کلیم از شرب است  
 جوهری در صحاح می آید و المرطابا کسر احد الرطوبه و می گسسته من صوف او خرکان پو تر در بهای معنی مرطوب  
 مرطوب است و آن چادر را باشد از شرب یا خر که از ارش میسازند و اگر چه از ارش هم بر کمری بندند لیکن  
 از سبب چیری بر کمر بستن از ارش مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر است که مثل منطقه بندند الشانی  
 باب العین المعمله قول خر خیر لعمریه گویند اقول ارباب طبع اعراض مثل قطیعه ضبط کرده اند و ظاهر  
 آنست که این لفظ مثل جبینة تصغیر خرجه بالکسر یعنی قطعه دپاره شیء است و حوشی صحاح یدیه الخیرة تصغیر  
 خرجه بی القلیل من الشئی و در قاسوس می آید الخیرة بالکسر القلیل من المال من المار و یضم و القطعة من النعم  
 من مسامحه جانب مصنف علام منسوب بتوان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعراض کرده اند مرز و وایزش  
 درین ساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یابند محفوظ ماندند قول علام انقص اخلع آنکه کرده  
 او از غلاف پیران آمده باشد تفصیح شود منة الفصل لازم نه اقول کلام مصنف علام دلالت نمیشود  
 که معنی تفصیح بر آوردن سر و گردن از غلاف و انفصاع بگردن آن از غلافش باشد حال آنکه عبارت  
 صحاح معنی تفصیح خارج کردن چیزی و انفصاع خارج شدن چیزی علی المطلق مفهوم میشود چنانچه  
 میگوید فقهائے سن که از تفصید ای خر خرچه را تفصیع نامش استباه آنست که جوهری صحاح مثل از  
 عبارت مذکوره آورده است غلام انقص امی اخلع با وی القلة من کثره پس مصنف علام تفصیع را متعدی  
 و انفصاع را لازم یعنی منتهی است غلام بعد تعدی و لازم از طرف خود افزوده غلاما که مرادش سلطان و حاکم  
 میشود و اخلع در کلام منتهی است چنانچه جمعه است که از ان طبع تفصیع نمیشود و اند قول قیعه الجناحی که

نزدیک سوراخهای موش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی و اقول جوهری در صحیح چنین گوید  
 القبة طویله القبة مثل العصفور یکون عند شجرة الخبز وان فاذا خرج او رمی بحجر القبة فیها یعنی قبه پرند که یک  
 ابلق است مانند بختک که می باشد نزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود و پستگیزه بر  
 زنند و سوراخ در رد و دظا هرست که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت نماید کلام جوهری ندارد و  
 قوله الماع لمع برآوردن زمین و پستان کردن مادیان و ماده خرواده شیر و سرهای پستان بسیار شدن  
 استن اقول صاحب صحیح چنین گوید الماع الفرس الاتان اطباء اللبوة اذا اشرفت للمحل استوت  
 حکما تها پس ترجمه صحیح نیست الماع تابنده شدن ماده سب و خرو و سرتانهای ماه شیر از محل بسیار گردیدن  
 سرتانهای آنها از قرب امیدن و در قاسوس می گوید الماع الفرس والاتان و اطباء اللبوة اذا اشرفت  
 واستوت الحکمتان و در تاج المصاوری آمد الماع الفرس العیت الاتان طلوع برآمدن کرد و سباده  
 و بچه ماده خر قوله نیج و ختیت که از وی کمان سازند و از شاخهای می تیر سازند بجهت چوبی از وی قوس  
 در صحیح این عبارت سسطوست النبع شجر تخی من القسی الواحدة بنبع یعنی نیج نوع و ختیت که از آن کمانها  
 سازند بجهت کین خت از نوع مذکور پس ترجمه بجهت چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی قوله و کع لفتین  
 انگشت ابهام یا سبانه شستن مرد اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن نر انگشت پانچ  
 سبانه آنکه بخشش کرده و برین آمده نماید جوهری در صحیح میگوید الکع بالتحریک قبال الابهام علی السبانه  
 من الرجل حتی یرى صلاها فارجا کالعقة یقال جل الکع و امراة و کفار و کذا فی القاسوس ازین کلام  
 معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف بهر از مختصات و است شاید که جل  
 بالکسر که در کلام جوهری یعنی است بر جل لفتح را وضع جمیع یعنی مرد و زن کرده اما محبت آنست که ترجمه  
 بیاهم ساخته و با وصف تخصیص مرد و کفار و صفت نمونت هم آورده قوله المیکة سکه الحراثة و الجمع  
 و هو الفارسیة بان اقول سکه الحراثة عبارت است از آهن شیار کردن که آنرا مقلب میگویند  
 و الفارسیة سکه حذیه الفلان یعنی آهن فرار و آن غیر بزن است چه بزن تخته یا چوبیست که  
 بزنند شیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره و بزرگترین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند  
 و کون و غیره و بزرگترین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند و کون و غیره و بزرگترین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند  
 صحیح چنین است و کون و غیره و بزرگترین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند و کون و غیره و بزرگترین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند

صاحب صحیح السبانه صاحب کرام ازین امر مطلع

جوهری در صحاح میگوید الولوج الاسم من ولعت به أو كُتِبَ وكُلِّمَ وكُلِّمَ المصدر والاسم جميعا بالفتح  
یعنی الولوج اسم مصدر است از ولعت به أو كُتِبَ وكُلِّمَ وكُلِّمَ كما که اول ازین مصدر و ثانی اسم مصدر است  
و هر دو بفتح و اوست پس مراد از جمیع جمعیت در فتح و اوست و از مصدر و اسم هم ترتیب لفظ و تشبیه  
و اسم مصدر مراد است و هویدایین معنی است قول صاحب قاموس كُتِبَ به كُوتِلَ وكُلِّمَ وكُلِّمَ وكُلِّمَ وكُلِّمَ وكُلِّمَ وكُلِّمَ  
در تاج الولوج والولوج بالفتح تحت جر لیس شدن انتی الجملة الولوج اسم مصدر یعنی جر لیس شدن است و همین  
مراد جوهری از اسم نه لغت یعنی جر لیس چنانچه مصنف زعم کرده قوله شروع ای شروع اقول ترجمه کا  
مجنون افکنده بر زمین است چه جوهری در صحاح میگوید المخرج المجنون الذي يصرع وهكذا في القاموس  
و در قاموس اگر چه یعنی مصروع من الجذير آورده لیکن مصروع از انهم عام است و لزوم قلب موضوع فیه  
بر ان الثالث عشر باب لقا قوله اشغى بالكرش اقول سبب كفش كریا نمونه و درست جوهری  
در صحاح می آرد الا شغى الاسكاف و هكذا في القاموس و سبب اسكاف خود مصنف كفش كریا نوشته و صاحب قاموس  
گوید الاسكاف الخفاف یعنی سوز و زو و اما كفش لجرم و ذرات است که بدان جرم را سوراخ کنند و آنرا در سوراخ  
خز گز گویند قوله حرف کا ویدن زمین را و بیل خاک گل بر کنند از زمین عی بفتحها اقول صحیح چنین است غش  
غل یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد حرفت الشی آخره بالضم حرف فاعلی هیبت به کلمه و جله و حرفت الطین کسبه  
یعنی بر دم آنرا تمام یا کسر و فر اگر فتم کل از زمین پس مراد از قوله بالضم ضم عین مضارع است که اشارت است  
به بودنش از نصر و لن ابهتی در باب نصر از تاج المصدا و میگوید الحرف جله چیزی به بودن و کل از زمین فر اگر  
اما از فتح در کتابی از معتبر است لغت دیده نشد و کیف لاکه حرف حلق و عین یا لامش که از لوازم اوست و ان  
واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس است که میگوید جرفه جرفه و جرفه اشتباه که مراد از قوله جرفه  
فتح حرف و جرفه است شاید مصنف علام از ان فتح عین باضی در مضارع زعم کرده قوله تخلف یک پستان  
ناقه را تمام ووشیدن صلتها بالباء يقال تخلف بناقته اقول معنی صحیح اینست بستن کی پستان ناقه را جوهر  
در صحاح میگوید تخلف بناقته تخلفا ای غمزهها خلفا و احدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقة شدت علیه  
الصرار و هو خیط ایشد فوق الخلف قوله زلف و دم در زمین کشیدن کبوتر نزد یک ماه و بوقت بانگ کردن  
اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین است دم در کشیدن کبوتر و دیگر اجانب هم مائل گردن کرده و ماده برگردان  
زیر که جوهری در صحاح آورده است زلف الحام عند الحامه اذا جرد الذنابی و دفع مقده بوجره و استدار علیها و انکذا

و فتح تحت جر لیس شدن انتی الجملة الولوج اسم مصدر یعنی جر لیس شدن است و همین مراد جوهری از اسم نه لغت یعنی جر لیس چنانچه مصنف زعم کرده قوله شروع ای شروع اقول ترجمه کا مجنون افکنده بر زمین است چه جوهری در صحاح میگوید المخرج المجنون الذي يصرع وهكذا في القاموس و در قاموس اگر چه یعنی مصروع من الجذير آورده لیکن مصروع از انهم عام است و لزوم قلب موضوع فیه بر ان الثالث عشر باب لقا قوله اشغى بالكرش اقول سبب كفش كریا نمونه و درست جوهری در صحاح می آرد الا شغى الاسكاف و هكذا في القاموس و سبب اسكاف خود مصنف كفش كریا نوشته و صاحب قاموس گوید الاسكاف الخفاف یعنی سوز و زو و اما كفش لجرم و ذرات است که بدان جرم را سوراخ کنند و آنرا در سوراخ خز گز گویند قوله حرف کا ویدن زمین را و بیل خاک گل بر کنند از زمین عی بفتحها اقول صحیح چنین است غش غل یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد حرفت الشی آخره بالضم حرف فاعلی هیبت به کلمه و جله و حرفت الطین کسبه یعنی بر دم آنرا تمام یا کسر و فر اگر فتم کل از زمین پس مراد از قوله بالضم ضم عین مضارع است که اشارت است به بودنش از نصر و لن ابهتی در باب نصر از تاج المصدا و میگوید الحرف جله چیزی به بودن و کل از زمین فر اگر اما از فتح در کتابی از معتبر است لغت دیده نشد و کیف لاکه حرف حلق و عین یا لامش که از لوازم اوست و ان واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس است که میگوید جرفه جرفه و جرفه اشتباه که مراد از قوله جرفه فتح حرف و جرفه است شاید مصنف علام از ان فتح عین باضی در مضارع زعم کرده قوله تخلف یک پستان ناقه را تمام ووشیدن صلتها بالباء يقال تخلف بناقته اقول معنی صحیح اینست بستن کی پستان ناقه را جوهر در صحاح میگوید تخلف بناقته تخلفا ای غمزهها خلفا و احدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقة شدت علیه الصرار و هو خیط ایشد فوق الخلف قوله زلف و دم در زمین کشیدن کبوتر نزد یک ماه و بوقت بانگ کردن اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین است دم در کشیدن کبوتر و دیگر اجانب هم مائل گردن کرده و ماده برگردان زیر که جوهری در صحاح آورده است زلف الحام عند الحامه اذا جرد الذنابی و دفع مقده بوجره و استدار علیها و انکذا

فی القاموس بعینه پس ترجمه تفسیر مصنف نقصانی ارد قوله عرفات حاجی قوت آوردن بنی اقول عرفات  
مقامیست بقاصله و از ده میل از مکه معظمه که حاجیان نهضوی الحجه در آنجا توقف می نمایند کذا فی القاموس  
میکردین مان شتر میان حجاج آنست که بعد از مکه از مکه دار و برین منطه که مکه کرده از مکه باز از منی است  
و مکه کرده از منی مرد لطف و مکه کرده از ان عرفات اما این مسامی نه از مصنف تنها واقع شده بل هرگز نیز در صحاح  
پنجین آورده لکن هذا السلب بن العجب العجیب قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و کم شده چستین  
اقول یعنی اخیر چنین باید تعریف کردن کم شده جوهری در صحاح میگوید التعریف الاعلام و التعریف ايضا  
النشأ الضمانه یعنی نشاء ضما یعنی کم شده آنست که یا بنده اشن بمواقع از دحام و یا یکبار بودن یا اکثر  
از مجامع متعل باشد یا از بلند گوید اگر این چنین از کسی کم شده باشد از من بگیرد چستین کم شده یعنی نشاء  
نه النشأ و پس مصنف علام در مجرد و مزید فرقی نشناخته حال آنکه فرق بنیما از صحاح و کتب دیگر ثابت است جمیع الیها  
نذکر است نشاء الضمانه فانما نشاء اذا طابها و انشد ما عرفتها یعنی کم شده چه تمام پس من جوینده تمام  
این جمله وقتی گوئی که طلب گم گشته کنی یعنی نشاء ترا شناسا کرد و کم گم گشته را اما عجب آنست که معنی نشاء  
در ماده خودش صحیح نوشته قوله غریفه و الی یاره که از قیصه شمشیر ویزان باشد اقول معنیش انیت است  
مشکک پزین قدر یک حب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را  
مع نیام و و الی نهند جوهری در صحاح می آرد الغریفه جلد من اوم نخوس شبر فارغه فی منقل قراب السیف  
تند بذب و لکن من غریفه منیه و لکن فی القاموس یعنی یاره پوت نیست بقدر یکو حب تخمینا آویزان و در اصل  
غلاف شمشیر که محرک شمشیر است پزین باشد قوله غضف شکستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصانی  
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غصفت العود و او اکثر تمام گم کرده یعنی میگوید غصفت العود هرگاه که  
چوب او بچوب شکنی آنرا قوله قطف خراشیدن مع فلا کله و گویا این برگهای بی که آنرا سرکه سازند  
اقول قطف یعنی اول بالفتح است و معنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طاجوهری گوید القطوف بالفتح  
و الواحد قطف و القطف نبات خص عریض الورق الواحدة قطفه یقال بالفارسیه سرکه صاف است  
حی رود به قطوف یا بضم خود شل الواحد قطف و القطف محرکه دهار الاثر و بقاء یقال لها سرق انتی و در القاموس  
نذکر است قطف بالفتح بدون خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و تختین گپایی است که برگهای بی  
باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بالفتح قاف و طافت عربیت و نیز سرق نامند صرب از سبزه

و یا سرکاف یا سره فارسی است و بفارسی اسفناخ رومی بهندی پالک بقول دیگر گره و من و نر و بعضی  
 تها گویند بالجه ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور بالفتح است همچنانکه عاقل و عبادت  
 صاحب قلموس است که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد  
 معنی لامحاله از کلام مشرط ظاهر معنی اول بالفتح است و معنی ثانی بفتحین اما سرکاف چون چنانکه در کتب  
 مطبوعه و مکتوبه صراح در نهضت صحاح نیز دیده شد ظاهر از طغیان ناخندین است که سرکاف بهم را با نون  
 نوشته اند قوله ناقه کنوف التي تبرک فی کنفه الابل اقول یعنی ناقه که بیکیانست ترشید مگر جوهری  
 بعد عبارت مذکور به چتری دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القدر والارها  
 لا تتبعی کما تتبع القدر و پس ترجمه کامل اینست ناقه که بیکیانست ترشید مگر ووری مثل ناقه قد و زیبا  
 که در ترشید قوله خفف بخفف بالتحریک جای بلند اقول ترجمه نام صحاح اینست جای دراز و نرم بلند که آب  
 بر آن نرسد یعنی در میان رود که بهندش تا بگویند جوهری در صحاح می آرند الخفف و الخففة بالتحریک  
 مکان لا یعلوه الماء استطیل منقاد و صاحب قلموس بعد عبارت منقوله صحاح میگوید یکون فی لطن الوادی  
 وقد یکون فی لطن من الارض یعنی می باشد آن مکان در میان رود و گاهی در میان زمین باشد قوله نسف  
 ایضا با بردادن خرمن و خران نسف میگوید اقول معنی صحیح نسف غله افشاندن است و معنی نسف غله  
 افشان که بهندش چپاچ نامند جوهری گوید نسف الطعام نفسه و النسف یا نسف الطعام و هو شیء یؤکل  
 منصوب لصد و اعلا هر رفع یعنی افشاند غله را و نسف غله افشان و آن چیز نیست دراز بلند سینه و جای  
 اعلا می آن بلند بود و صاحب قلموس در نیاده یعنی نسف میگوید یکینر یا نفیض الحبوب ویدل علیه قول جوهری  
 انما قال الحیة منسفاً لاسکوبکب اول ضم ثانی و سکون و او خیری باشد چهار شاخ و پنج شاخه که و هقانان غله  
 کوفته را بان بیا و میدهند تا از گاه جدا شود و آنرا در خرسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان و عربی آن  
 مذری باشد قوله تلف بی کم کردن اقول معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم نشان  
 پدید آمدن جوهری گوید تلفت اثره و انتکفته و ذلك داعلاً لظفا من الارض لایودی اشرافاً عثره فنته  
 فی مکان سهل یعنی سگومند تلفت اثره و انتکفته و این قول وقتی گویند که چون ستور بر آید بالانی نیز عجبت  
 که نشان قدم بر آن نیست پس بیاری او را در زمین نرم و کذا فی القاموس وراج المصداق قوله کوفه کوفه  
 انما اوضح و نرج زن اقول کوفه یعنی فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل معنی گوشه پاره

بلند فرج زن است که خانه آنرا قطع می کند فیروز آبادی در قاموس معنیش می آورد بطارة المرأة و تقطعه  
 الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خانه قطع می کند پس قول را تقطعه عطف تفسیر نیست  
 برای بطارة المرأة اما جوهری نمی نیاورده قوله وجف و جف طبعیدن و نوعی از رفتار شتر اقول معنی  
 صحیح آن نوعی از رفتار شتران و سپاه جوهری گوید الوجیف ضرب بن سبیل لابل و اخیل و کذا فی القاموس  
 و بهیضی در تاج می آید الوجیف و الوجیف و الوجفان پوشیدن متورس شخص شتر خلاف اصل و مخالف  
 قول لغویان دیگرست قوله و خفا زین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح نیست زینی که  
 در وی سنگهای سیاه باشد اما زین سوخته باشد جوهری در صحاح می آورد الخفا و ارض فیها حجارة و سولیت  
 بحر و کذا فی القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده المرابع عشر باب لثاق قوله  
 و جملة تنگی نرمی طعام اقول ترجمه صحیح نیست نرمی و خوشبوئی و رقت طعام جوهری گوید قال الامم  
 الیه یتمتع لاین الطعام و طیب و رفته و فیروز آبادی در قاموس می آورد و یثقی الطعام طیبیه و رفته و لثینه یعنی  
 مطبیب رقیق و نرم که در طعام اقول لثاق بالضم کوه پیکر و یونث قال الفخاش اهل الحجاز یونثون  
 الطریق و الصراط و سبیل و السوق و الزقاق و بنو تميم یذکرون هذا کما اقول این قول مصنف خالی از  
 مسامحه نیست زیرا که در نسخ معتد به صحاح چنین است الزقاق السكة الضيقة یذکرون یونث قال الفخاش اهل الحجاز  
 یونثون الطریق و الصراط و سبیل و السوق و الزقاق و الکلا و هو سوق البصرة و بنو تميم یذکرون هذا  
 کما یابین عبارت ترجمه ضیق و لفظ کلا مع ترجمه شش از قام مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخه صحاح  
 عبارت منفک و چنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین و از که از ششم و جز آن بافته باشند و معنی لثاق  
 اقول ترجمه صحیح طریق نیست پارچه بافته از صوف یا سوی بقدر پهنای دست یا کمتر از آن و در طول قدر  
 خانه بادیش نیان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین  
 آورده الطریق لثاق من صوف و شعر فی عرض الذراع او اقل طولها علی قدر البیت فخرط فی ملتقى الشقاق  
 من الکسرة الکسرة کذا فی القاموس و مراد از آن غیر است که در مذهب آنرا می گویند قوله بطریق آب  
 باران که در دستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح نیست آب باران که در شتران بول و  
 پوشانند انداخته باشد زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده الم طریق ما السما و الذی یبول فیہ یتبع فانه قول  
 سماء و معنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره است زیرا که جوهری میگوید الطارق النجم الذی



يقال ان كوكبا يصح قوله وزئبيل از بركه خرابا فته و معنى لفظ عرق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از بركه خرابا  
و غیر آن که از ان زئبیل سازند بگره نهوز آنرا زئبیل نه ساخته باشند و از همین جهت زئبیل اعرق نامند زیرا که جوهر  
در صحاح می رود العرق السفیفة المنسوجة من الخوص و غیره قبل ان یجعل منه الزئبیل و منه قبل زئبیل عرق باجملة  
ازین کلام بدست که اصل معنی عرق بوریایست که از ان زئبیل سازند و چون زئبیل از ان ساخته میشود  
بر انهم اطلاق می کنند و مصنف علام که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از مسامحه  
نیست قوله معالق سوما ان خرد اقول معنی صحیح ظرف و شوی که از چرم و چوب سازند که سرنها  
فراخ و اندرون تنک باشد جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب المصغرة و احد المعالق قال الفرد  
و اما المعنی بالکف راجعاً اذ العیشة الیکیم بالمعالق بن و نحو مصنف در ماده علب میگوید علیة  
شیر و شبه از چرم علب علاب جمع منشا اشتباهاً مشترک لفظ علاب جمع علیة معنی ظرف مذکور و چون علب  
مثل کتف معنی سوماست قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افکندن اقول ترجمه ام مطابق  
صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افکند و خوب بیانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق  
المعانقة قد معانقة اذ جعل يد علی عنقه و منه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن طرب از پوست  
و بنده از فرمان مع فلض ۲ اقول معنی صحاح اینست بیرون آمدن پوست از بنده و بنده از فرمان  
مع فلض ۲ و ک ۲ زیرا که جوهری در صحاح میگوید فسقت الرطبة اذ اخرجت عن قشرها و فسق الزل  
لفسق لفسيق ايضا عن الاش فسقا و فسوقا می فخر و طرب نوعی از تره است که در آب میخورانند  
و فارسی آنرا سببیت نامند پس مصنف علام میان آن طرب بر وزن صر و معنی خرابای تر یا طرب بالفتح  
معنی تر که بر و در اینجا نمیتواند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از پیش نقل کرده مذکور  
نساخته و صاحب قاموس از ضرب و ضرب و کبر و نیز آورده قوله مرقه شوباء مرق اقول ترجمه مطابق عبارت  
صحاح اینست مرق شوباء مرقه یکی زیر که عبارت صحاح چنین است المرق مرق و المرقعة خصل منه و کذا  
فی القاموس قوله ثقة اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقة لازم است معنی استوار شدن و اعتماد  
بحرف با باشد بهقی و راجع المصاد میگوید بالثقة و الموثق استوار شدن و اعتدی بالبار و جوهری می آورد  
ثقت بفلان اثق بالکسر فیه اذ ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقة و موثقة ائتمنته پس ترجمه  
اثر متعدي از جهت تعدی اش بحرف است که مصنف علام خیالش نکرده خودش متعدي فیه اثر متعدي

در صحاح میگوید المعالق العلاب المصغرة و احد المعالق قال الفرد و اما المعنی بالکف راجعاً اذ العیشة الیکیم بالمعالق بن و نحو مصنف در ماده علب میگوید علیة شیر و شبه از چرم علب علاب جمع منشا اشتباهاً مشترک لفظ علاب جمع علیة معنی ظرف مذکور و چون علب مثل کتف معنی سوماست قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افکندن اقول ترجمه ام مطابق صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افکند و خوب بیانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق المعانقة قد معانقة اذ جعل يد علی عنقه و منه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن طرب از پوست و بنده از فرمان مع فلض ۲ اقول معنی صحاح اینست بیرون آمدن پوست از بنده و بنده از فرمان مع فلض ۲ و ک ۲ زیرا که جوهری در صحاح میگوید فسقت الرطبة اذ اخرجت عن قشرها و فسق الزل لفسق لفسيق ايضا عن الاش فسقا و فسوقا می فخر و طرب نوعی از تره است که در آب میخورانند و فارسی آنرا سببیت نامند پس مصنف علام میان آن طرب بر وزن صر و معنی خرابای تر یا طرب بالفتح معنی تر که بر و در اینجا نمیتواند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از پیش نقل کرده مذکور ساخته و صاحب قاموس از ضرب و ضرب و کبر و نیز آورده قوله مرقه شوباء مرق اقول ترجمه مطابق عبارت صحاح اینست مرق شوباء مرقه یکی زیر که عبارت صحاح چنین است المرق مرق و المرقعة خصل منه و کذا فی القاموس قوله ثقة اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقة لازم است معنی استوار شدن و اعتماد بحرف با باشد بهقی و راجع المصاد میگوید بالثقة و الموثق استوار شدن و اعتدی بالبار و جوهری می آورد ثقت بفلان اثق بالکسر فیه اذ ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقة و موثقة ائتمنته پس ترجمه اثر متعدي از جهت تعدی اش بحرف است که مصنف علام خیالش نکرده خودش متعدي فیه اثر متعدي



موضوع خلاف اکثرش توان شمر که سبق الیه الاشارة قوله ثلثه بسیار از گویند و نیز و آنچه اقول  
 ترجمه مطابق قول جوهری اینست بسیار از ایشان نیز آیمخته زیرا که عبارت جوهری چنین است يقال  
 للضأن الكثرة ثلثة قال ابو يوسف ولا يقال للخری الکثرة ثلثة ولكن جملة فاذا جمعت الضأن والمخری  
 فکثر تاویل لها ثلثة یعنی میگویند بیش بسیار را ثلثه و ابو یوسف گفته است نه برای بسیار را ثلثه میگویند بل جمله  
 پس هرگاه میشن نیز بسیار جمع شوند آنها را ثلثه گویند بالجمله ترجمه ضأن میشن باشد و ترجمه مخری نیز را گویند  
 شامل است هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و مخری باشد قوله شتر شیر معانی  
 مثال افعال بسیار شتر است اقول ترجمه صحیح ثلثه کف شتر است افعال بسیار کف را شدن شتر زیرا که  
 عبارت جوهری و صحاح چنین است افعال ضا جمع ثلثة و هی الرغوة وقد افعال للکبن ای کثرت ثلثه  
 و صاحب قاموس گوید ثلثه کثر غوة اما شتر عبارت است از و بهیتی که مانند پوست باریک بر شتر میخیزد  
 و آنرا در عربی ذواب و خرشا و شطه و بهندی ملای گویند مگر آنکه مصنف علام شتر شیر باعتبار معنی فوی  
 کف مراد داشته باشد قوله الاجمال بسیار شدن شتر اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست بسیار شدن  
 شتران نه قوم جوهری گوید اجل القوم کثرت جمالم و جمال جمع جل یعنی شتر نر است جوهری از فراتقل میکند  
 اجل و ج الناقة و الجمع جمال اگرچه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل است لیکن عدم تطابق  
 ترجمه با اصلش ظاهر قوله ذیل گوش مایی اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست ذیل خیر است مثل دندان  
 و آن پشت سنگ پشت بحری باشد که از آن دست برخیزد و سازند جوهری در صحاح می آید الذیل  
 شیء کاللعاج و هو من السلخوة البحرية تیخذ منه السوار و در قاموس مسطور است الذیل من السلخوة البحرية و هو  
 البرية او عظام ظهر و ابدیه بجملة ما گوش مایی عبارت است از صدف آن چیز دیگر است از آنچه مذکور شد السوار  
 باب المیرم قوله سامة سامة سامة بستانه مدان اقول مصداق این باب مطابق صحاح سامة بالفتح و سامة  
 و سامة بضم هاء یعنی لؤل شدن است و صاحب قاموس مصداق سامة الفتحین نیز آورده و عبارت صحاح نیست  
 سامة من الشئ سامة سامة و سامة اذا طامته و عبارت قاموس نیکه هم الشئ و منه الفتح سامة و سامة و سامة  
 و سامة لای بهیتی در تاج المصداق می آید و سامة سیر آمدن پس یاده کردن مصنف لفظ سامة که غالباً بالفتح  
 مراد داشته باشد و ترجمه این صدر بجهت آمدن مخالف اصل و دیگر قبلت ن است قوله و يقال المخرج اذا كان  
 غیر النفس اقول عبارت صحاح نیست جل صلب المخرج اذا كان غیر النفس و در قاموس مسطور است جل صلب المخرج

کف غیر النفس بالجملة غیر النفس معنی صلب الجسم نه معنی مجزئ فقط چنانکه نه منفی آورده الشامس عشر  
 باب النون قوله خوان بالکسر مخففا هر چه بر و طعام نهند معرب خوان خوان خون ج اقول این  
 ترجمه فی الجملة مخالف باصحاح و در وجه عبارت صحاح نیست خوان بالکسر لندی بوی کل علیه معرب ثلثه اخوه  
 و اکثر خون و ترجمه اش نیست خوان بکسر خاخیر نیست که بر و طعام خورند معرب خوان فارسی است نه خوان  
 اخوه و زائد را خون گویند قوله سال و عمر ترجمه معانی سال اقول ذکر سال رینجا از قلم شتابه است  
 چنان ترجمه شده بالفتح و تباست که ناقص بانیست و لهذا خودش در سنن آیه است سنه سال سنین است  
 سنهات جمع متمدن از معنی و صحاح و قاموس و امثال آنها اثری نیست جوهری گوید قلیه بالسنین العن  
 و صاحب قاموس گوید السنه تقدیر العمر موشه و متوهم نشود که و اعطف میان سال و عمر برای تفسیر است زیرا که  
 سال عبارت از دوازده ماه است و عمر عبارت از مدت حیات ایشان بنیادی سن در فارسی معنی سال  
 مستعمل است و الهامی گوید سه توقف تو درین سن بجام خود آتش باشد و دعای نکه شود  
 پیر یا صواب بر آید که فی بهار جسم قوله و يقال کم سنک یعنی سال تو اقول ترجمه صحیح نیست چه  
 قدرت عمر تو التماس عشر باب الواو والیا قوله حیا القوم ای جزایم اقول در نسخ مطبوعه  
 و غیر آن جزایم صحیح دیده شد اما صحیح مطابق نسخ صحاح بجای جمله است معنی تخمین و تقدیر که جوهری گوید  
 حیا الرجل القوم کنه او کنه ای جزایم و ظنهم یا تخمین که این مسامحه از قلم ناخین باشد نه از مصنف علام قوله  
 رغوۃ ثلث لغات کفک شیر اقول رغوۃ معنی کف شیر است نه معنی شیر که عبارت است از و نهیتی که مانند  
 پوست بر شیر میخورد و روان غیر کف است که بجزئی آنرا وادام و غر شا گویند جوهری گوید رغوۃ اللبن شتر  
 اذا ازید و يقال ايضا المستلهم ترغی و تشفای لمانشاقه و رغوۃ و هو زبد اللبن و در تشف میگوید لثا  
 الرغوۃ التي تعلقو اللبن اذا حلب يقال استلهم تشف و ترغی ای لمانشاقه و رغوۃ مکرر که مراد مصنف از شتر  
 هم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی که آنهم بر شیر میباش قوله ن نوکیکی ای صلح و اذا وقفت علی قلت سال  
 ز زید و اذا وقفت علی قلت ره زید اقول یعنی اصلاح کن خندق که در نیمه خود را و هرگاه و تفکینی بر لفظان گو  
 نه نزل زید یعنی برین زید و هرگاه و تفکینی بر زکونی ره زید و این کلاش خالی از مسامحه نیست که لفظ زید الیه  
 از طرف خود افتاده حال آنکه عبارت صحاح همین بود و اذا وقفت علی قلت ره قطع نظر از آنکه در اصلش نیست  
 جمال وقف را گنجایش نیست که وقف در آن زیاده باشد و کلام العشرون باب و التعلیل یعنی مرد که خبر

بعضی از خطرات بنوعی مضحک آورده اند و جواب آن را بکار آوردند و گفته اند لغوات تیریشیه قیل صحیح و ترجمه اش تیر و سر  
 زیرا که جوهر در صحیح است و الفاسد است و همین اقول تیریشیه عبارت از همین تیر و سر و تیریشیه آنست که هر چه در سر  
 بشر شکل تیر باشد لیکن یکبارش نسبت و است شش مانند تیر و طول و جانب یکبارش مثل تیر و در عرض و صاحب ابوالفیل گوید  
 تیریشیه آنست که این دو رویه نقد صحیح و درست است اما آنچه بگفته که عرب تیر را علامه گویند غلطی می باشد علامه عبارت  
 از آنست که آنست که این بر آن پس می سازند و آن به صلیق تیریشیه می اندیشد و هر چه که نزدیک شتابان  
 قیل این ترجمه غلط است چه و صحیح چنین است الذبحه شش که گریه نه فی تمید یعنی قمار و دیگر گویند ترجمه است اقول در صحیح  
 بعد عبارت بنقول سطور است قال لا حی یقال للبعیر از آقا رب الخطو و سرح قد یخرج یخرج و ترجمه سطور مطابق اینست  
 مهمی است پس علامه باشد ندایت کار نیست که مصنف ترجمه عبارت بنقول معتض فی ترجمه و لا باسن چه مصنف بسیار  
 از عبارت تیریشیه بگفته و قول قرطاه بهر حال بیشتر که بالان زیرا و ننند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارتش اینست  
 بی الحسل الذی یلقی تحت الرجل یعنی کلیم که انداخته میشود زیر پا آن اقول مخالف و در تفسیر است که لفظ زیر آید و  
 مشتبه تحتانی بعد از ای معبر خوانند و اگر بای موصوفه خوانند عدم تخالف قبل توافق ظاهر و سابقا و انستو بجانب  
 مصنف کس و ن بعد از انصاف است قوله خلق خلق و ن مع فاک قبل صحیح است و لغوات ابوالفیل و تیریشیه که گفته  
 و قتی که خبری جاری و رسید پس گفتن مصنف مع فاک یعنی از باب ضرب یعنی در اقول مصنف التزام آن کرده است و اگر  
 از خبر صحیح نگوییم که مقدم فی القدره است پس از خبرت باج الصادر موجود پس آنچه نگفته فی نسخه صحیح است که چه در صحیح  
 نیست قوله خدا گویند بهای سپید قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارتش اینست از اخبار اشارة  
 تبیض و طفته یعنی گویند سپید یا بازیر که و طفه بهج تطیف است که اینست باریک ساق و ذراع است و باشد کذا فی  
 الصلاح اقول گاهی هم بر اینر اطلاق کنند و لیکن مصنف در مقام تفسیر آنکه نفس هم که غلبه ناهست تیریشیه  
 صاحب باق طاع گویند بهر اول سکون ثانی محروف است که هم سپید است و خروگاه و گویند و مثال آن تیریشیه  
 ناهست است و آنرا و معنی هم آمده است که عبرتی حاصل اند از تیریشیه قوله غریبان طاع بالان یعنی و خروجه و و حریفه قیل غریبان  
 صحیح چنین است و جانبا از ان طویلان پس مصنف طویلان را طبر بالان گفته اقول اگر چه بعضی نسخ صحیح عبارت چنین است و اما در بعضی  
 از نسخ عتیقه تیریشیه بعضی از دستاورد است مطابق عبارت مصنف دیده شد و فی شرح الیهام و از طویلان  
 و خروجه یا و تیریشیه پس این بنا فاعه معنوی بالفظ سطور صحیح هم ندارد و از اینجا است که صاحب باریک ساق و ذراع و طویلان

و تیریشیه غریبان و آن شهران را که بوفه اقول بدینچه بود که مرا و الله قد جیل کل شیء و طاعت











[illegible]

ALIGARH  
MUSLIM  
UNIVERSITY

—:RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.